# شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال هفدهم
۲۱ شهریور ۱۴۰۵
۳۰ ربیع‌الاول ۱۴۴۸
شماره ۴۸۵۴

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه: فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


**اوقات شرعی مشهد**

| | | | |
|---|---|---|---|
| اذان ظهر ۱۱:۲۷:۴۸ | غروب آفتاب ۱۷:۴۳:۵۴ | اذان مغرب ۱۸:۰۲:۱۴ | |
| نیمه شب شرعی ۲۲:۴۴:۵۳ | اذان صبح فردا ۰۳:۴۶:۴۸ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۲:۲۸ | |

اول شخص

# مرد پشت‌صحنه

**هم‌زمان با روز سینما یادی کرده‌ایم از حسین پورحسین، روزنامه‌نگار و پژوهشگری که در ثبت تاریخ سینمای مشهد نقش داشت**

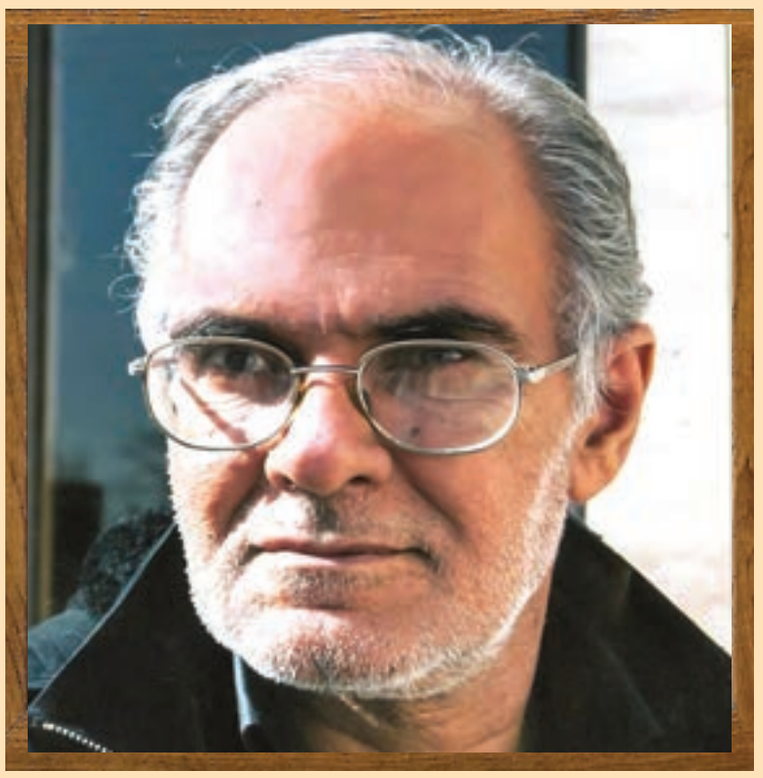

مریم شیعه|ته دلش خالی می‌شود. باعجله سراغ لباس‌هایش می‌رود. آنجا هم نیست. همه جا را گشته است. از میز خیاط خانه گرفته تا لابه‌لای پارچه‌ها و الگوهای کاغذ. دفترچه نیست که نیست. یک دفترچه کاهی چهل برگ به کار کسی نمی‌آید اما برای پسر نوجوان سیزده، چهارده ساله‌ای که دور از زادگاهش و در شلوغی تهران کار می‌کند، همه‌چیز است. از معدود دارایی‌هایی است که مال خودش است؛ مال خود خودش. صفحه‌های دفترچه را با اسم بازیگرها، کارگردان‌ها و خلاصه‌هایی از فیلم پر کرده است. قشنگی روزهایش همین فیلم‌دیدن‌های گاه و بیگاه است. خیاط خانه حوالی چهارراه مهنا در لاله‌زار است؛ جایی که سینماها، تماشاخانه‌ها، کافه‌ها و دفتر مجلات هنری فاصله چندانی با یکدیگر ندارند. درهای لاله‌زار رو به جهان تازه‌ای باز می‌شوند. روزها پارچه را اندازه می‌گیرد، نخ را از سوزن عبور می‌دهد و کت‌وشلوار مشتریانی را آماده می‌کند که بعضی از آن‌ها بازیگر سینما هستند. صاحب خیاط خانه هم دستی در بازیگری دارد. همین آشنایی، گاهی راه پسرک را به استودیوها یا سالن‌های نمایش باز می‌کند. بعضی فیلم‌ها را مجانی می‌بینند. بعد، به خیاط خانه بازمی‌گردد و دیده‌هایش را توی همان دفتر کاهی چهل‌برگ خلاصه می‌کند.

مهمان اوستاخیاط، یکی از نویسندگان مجلات مشهور بود. رفته بود برای اوستا و مهمانش، چای بگیرد. برگشته بود و دفترچه غبیش زده بود. وقتی سراغش را از این و آن گرفت، گفتند آقای نویسنده دفترچه را با خودش برده است. چند روز بعد برای پس گرفتن دفترچه راهی دفتر مجله «ستاره سینما» می‌شود. دفتر مجله نزدیک خیاط خانه است، اما سخت است که راهش بدهند. ماجرا را توضیح می‌دهد. آقای مرتضوی، سردبیر مجله، دفترچه را از کشوی میزش بیرون می‌آورد. می‌خندد و به او می‌گوید «خب یادداشت‌هایت را برای ما هم بیاور!». خشکش می‌زند. یادداشت؟ چه اسم غریبی. او هرچه دوست داشت می‌نوشت. از هر چیزی که خوشش می‌آمد و نمی‌آمد. بی‌ادا و اطوار. مرتضوی باز با لبخند می‌گوید یادداشت‌هایش را چاپ کرده است. توی صفحه «رویداد»، بدون آنکه خودش خبر داشته باشد. از در مجله بیرون می‌رود و پاهایش روی زمین نیست. چسبیده است به سقف آسمان. پسرک قرار است تا آخر عمر جایی بین پرده نقره‌ای سینما و بوی کاغذ زندگی کند؛ خودش اما هنوز خبر ندارد!

## از لاله‌زار تا مشهد

حسین پورحسین، روزنامه‌نگار، مدیر سینما و پژوهشگری که بخش مهمی از عمرش را صرف ثبت تاریخ سینمای مشهد کرد. او فعالیت مطبوعاتی خود را از حدود سال ۱۳۴۰ آغاز کرد. مدتی خیاطی و نوشتن را هم‌زمان پیش برد و برای نشریات مختلف مطلب فرستاد. حتی روزنامه اطلاعات از او دعوت به همکاری کرد. سال‌ها بعد، پس از ازدواج به مشهد بازگشت. خیاطی را کنار گذاشت و روزنامه‌نگاری، حرفه اصلی‌اش شد. رفته‌رفته در مطبوعات مشهد، شناخته شد. سال‌ها بعد مسئولیت سرویس فرهنگی هفته‌نامه شهرآرا را برعهده گرفت. جوان‌ترها را تعلیم می‌داد. آن‌ها را می‌دید. همان‌طور که یک روز، یک نفر خودش را دید.

زندگی حرفه‌ای او فقط به نوشتن درباره سینما محدود نماند. در سال ۱۳۵۸ برای مدیریت سینمایی در قائم‌شهر فرستاده شد. سینما پس از بازسازی، فعالیتش را از سر گرفته بود و او تلاش می‌کرد فیلم‌هایی را نمایش دهد که شورای بازبینی شهر با آن‌ها موافق بود. پس از واگذاری سینما به دادستانی، او در سمت خود باقی ماند. نام سالن نیز به «سینما قدس» تغییر کرد. همین تجربه، مسیر ورود رسمی‌اش را به مدیریت سینما باز کرد. ابتدا مسئول سینماهای مازندران شد. بعد به مشهد بازگشت و معاونت امور سینمایی بنیاد مستضعفان و جانبازان در خراسان بزرگ را برعهده گرفت. در بیش از چهل سینما در سراسر کشور مسئولیت گرفت. در تمام سال‌های مدیریتش، حتی اجازه نداد یک سالن سینما کارش به تعطیلی بکشد. مرحوم پورحسین تجربه بازیگری هم داشت. او سال ۱۳۷۰ در فیلم سینمایی «خانه خلوت» به کارگردانی و تهیه‌کنندگی مهدی صباغ‌زاده سینماگر مشهدی ایفای نقش کرد و با کسانی، چون عزت‌ا... انتظامی، نیکو خردمند، فاطمه گودرزی و جهانگیر فروهر هم‌بازی شد.

در سال ۱۳۷۳، مردی که روزی روزگاری آرزویش حضور در سینما بود، سینما ساخت. «شهر قصه» جایی حوالی خیابان گلشهر بود. می‌خواست سینما را به همه‌جای شهر ببرد، نه فقط به مرکز آن. پورحسین چهار سال بعد آن را فروخت تا رؤیایی بزرگ‌تر را دنبال کند. زمین بزرگی خرید، تا مجموعه‌ای سینمایی با پنج سالن بسازد اما بدشانسی آورد و همه سرمایه‌اش، به‌جای ساخت سینما، صرف اموری شد که فکرش را هم نمی‌کرد. زیر زمین، به‌جای خاک، انبوهی از زباله مدفون شده بود و هرچه داشت و نداشت را به پای خارج کردن زباله‌ها گذاشت و پروژه به ثمر نرسید.

### ثبت آنچه می‌گذشت

اگر پردیس سینمایی طلاب رؤیای ناتمام حسین پورحسین بود، کتاب «صد سال سینما در مشهد» بخش به‌ثمرنشسته همان دغدغه به شمار می‌آمد. او فهمیده بود سینما فقط فیلم‌هایی نیست که روی پرده می‌آیند؛ ساختمان‌ها، آپاراتچی‌ها، مدیران سالن، تماشاگران، صف‌های بلیت و حتی خاطراتی که دهان‌به‌دهان منتقل می‌شوند نیز بخشی از تاریخ آن هستند. او برای نوشتن این کتاب به اسناد و گفت‌وگو با کسانی رجوع کرد که سال‌های دور سینمای مشهد را به یاد داشتند. کوشیده بود تاریخ سینما را از منظر شهری بنویسد؛ یعنی نشان دهد هر سالن چگونه با یک خیابان، محله و گروهی از تماشاگران پیوند داشته است. ۳۰ آبان ۱۳۹۹، زندگی حسین پورحسین به پایان رسید. پردیس طلاب همچنان ناتمام ماند، اما آن دفتر چهل‌برگ کاهی، انگار در ابعادی بزرگ‌تر باقی ماند.

**امام جواد(ع):**

**بدان که تو از چشم خدا پنهان نیستی. پس، بنگر که چگونه‌ای.**

تحف العقول: ۴۵۵

## تقویم تاریخ

۲۱ شهریور

امروز سالروز درگذشت میرزاحبیبا... شهیدی، معروف به **حبیب خراسانی**، مجتهد شیعه، عارف و شاعر مدفون در حرم مطهر امام‌رضا(ع) است که در سال ۱۲۸۸ از دنیا رفت.

۲۱ شهریور ۱۳۹۸ **دکتر علی‌محمد برادران رفیعی**، رئیس کتابخانه آستان قدس رضوی که در گسترش سازمان اسناد و کتابخانه‌های آستان قدس تأثیرگذار بود درگذشت.

روز واقعه

# بوی مهر برای پدر و مادرها هم اضطراب آور شد!

آزاده چشمه سگی
نویسنده

به خودم می‌آمدم می‌دیدم یک ساعت تمام است که خیره شده‌ام روی همین یک خط و نگاه می‌کنم به آن آدمک سیاه پای تخته و امیدوارم جواب مسئله ریاضی‌ام را پیدا کنم. هربار دفترم به پشت می‌افتاد، این خط را می‌خواندم. شاید صدها بار در طول یک سال تحصیلی. روی دفتر هم یا تک رنگ بود یا خرگوش و گربه و خرس داشت یا در بهترین حالت یکی دوتا فرشته بی نام ونشان که انگار جز روی دفتر مشق دخترچه‌ها، خانه دیگری نداشتند. من و بیشتر هم‌کلاسی‌هایم، دفترهایی شبیه به هم داشتیم و آن معدود دانش‌آموزهایی که دفتر سیمی داشتند، انگار از یک سیاره دیگر آمده بودند. هیچ خانواده‌ای خودش را مکلف نکرده بود حتما دفتر سیمی تهیه کند. این یک اصل پذیرفته شده برای بچه‌ها بود. یکی دارد، یکی ندارد. یکی می‌خرد، یکی نمی‌خرد. اصلا آدم مدرسه را برای لوازم‌تحریر نمی‌رود. مقصود، دانش است و این حرف‌ها. وقت نوشتن مشق‌ها هم که میشد از اقصی نقاط کلاس صدای باز شدن یک زیپ ساده می‌آمد. جامدادی‌ها یک زیپ بیشتر نداشت. جامدادی‌های فلزی که صدای تق خاصی می‌داد، برای همان‌هایی بود که دفتر سیمی داشتند. این هم اصل پذیرفته شده دوم بود. می‌ماند تفاوت میان رنگ مداد قرمزها که برای بعضی‌ها به صورتی می‌زد و برای بعضی‌ها، قرمز نارنجی‌طور بود. وگرنه مثلا پاک‌کن خوش عطر نرم را اغلب بچه‌ها می‌توانستند داشته باشند. ما بزرگ شدیم. با همان دفترهای معمولی مشق نوشتیم. با همان مدادهای قرمز برند سوسمار، خط فاصله و نقطه و ویرگول گذاشتیم. با همان جامدادی‌های ساده زیپی، دیپلم گرفتیم و بعد بزرگ‌تر شدیم. سرکار رفتیم. ازدواج کردیم. بچه‌دار شدیم و به اواسط یکی از شهریورهای زندگی‌مان که رسیدیم بعد از سال‌ها به لوازم تحریرفروشی برگشتیم. عین مسافری تنها در یک کشور غریب که زبان آدم‌هایش را نمی‌داند، بین قفسه‌ها تلو خوردیم و هر چه گشتیم خبری از آن آدمک پای تخته نبود. در عوض باید بین کلی شخصیت جوراجور می‌گشتیم و حتی اسم بعضی لوازم تحریرها را از مغازه‌دار می‌پرسیدیم. لیست اقلام توی جامدادی‌ها بلند بود و از ته لیست مایحتاج ماهیانه خانه بیرون می‌زد. ما همان دخترچه‌ها و پسربچه‌های دهه ۶۰ و ۷۰ بودیم که روزی پذیرفته بودیم می‌شود دفتر مشق آدم سیمی نباشد، اما پای خرید لوازم تحریر بچه خودمان که وسط آمد، شاید آن بغض روزگار دانش‌آموزی هنوز عین یک ماهی ته حلقمان تکانکی خورد و دلمان نیامد فرزندمان با نگاه به دفتر و جامدادی بغل دستی‌اش، آه بکشد. اما امسال باید دست از احساسات رقیقمان برداریم. روی هر قلم لوازم تحریر نزدیک به دوبرابر سال گذشته آمده و در مجموع وقتی برای یک بچه خرید می‌کنی انگار دوتا بچه مدرسه‌ای داری و آه از روزگار آن‌هایی که بیشتر از یک دانش‌آموز توی خانه دارند. سبد خرید اقلام لوازم تحریر کوچک اما سنگین است. از آن سنگین تر، ملاحظه احوالات کودکی است که شاید لزومی نداشته باشد با اضطراب قیمت‌ها و جیب پدرومادر، سال نوی تحصیلی‌اش را آغاز کند. از بخت بد، ما در روزگار بی‌نهایت تنوع اقلام و اندکی درآمد ماهیانه زیست می‌کنیم. بوی ماه مهر هنوز برای بعضی‌ها اضطراب‌آور است. همان‌هایی که در کودکی باید با پذیرش سادگی به تحصیل ادامه می‌دادند و حالا با تحمل گرانی، زیربار حواشی تحصیل دانش‌آموزشان تحت فشارند. فشاری سنگین برای یک سال تحصیلی که حتی کسی نمی‌داند آن کوله پشتی چندمیلیونی و جامدادی یک میلیونی و قمقمه چندصد تومانی و ظرف چاشت مدرسه، برای چند روز استفاده خواهد شد. برای دانش‌آموزی که شاید بیشتر روزهای تحصیلش را قرار باشد در خانه سپری کند دیگر چه فرقی می‌کند توی چه دفتری می‌نویسد. او فقط مشق‌ها را تمام می‌کند و عکس می‌گیرد و برای معلم می‌فرستد. توی گروه کلاس درس، تصاویر مشق بچه‌ها، همه شبیه به هم، یک کاغذ سفید با خط‌های موازی است و دیگر کسی نمی‌داند با چه مدادی از توی کدام جامدادی نوشته و غلط‌هایش را با کدام پاک‌کن پاک کرده و دست آخر دفترها را جمع کرده و توی چه جور کیفی گذاشته است.

کوچه

# سونامی سمی کلمات

غلامرضا بنی‌اسدی
روزنامه نگار

همه‌مان از همه‌چیز و همه‌کس ناراضی هستیم. این نارضایتی هم به ناراحتی می‌انجامد. ما همه از همه‌چیز و همه‌کس ناراحتیم. ناراحتی هم آدم را عصبانی می‌کند. آدم عصبانی، هم نگاهش عاصی است و هم کلماتش، حتی اگر بتواند در برابر مشت شدن انگشت‌هایش مقاومت کند.

همین می‌شود که حرف شیرین از کامی برنمی‌خیزد تا کامی را شیرین کند. شیرینی‌فروشی هم که برویم باز کلمات تلخ است. اولین تلخی هم از برچسب قیمت‌ها می‌ریزد توی نگاه مردم و به اصطلاح شره می‌کند به دلشان. دل هم که پر شد، سرریز می‌کند روی زبان. پس وقتی زبان می‌شود جویبار کلمات سمی باید دانست که دریاچه دل با سونامی امواج سمی برآشفته شده است. این را زمانی به حافظه می‌سپارم برای لحظه نوشتن که می‌بینم مردی میان‌سال نشسته در صندلی مترو، جوانی امروزی را در صندلی مقابل به حرف گرفته است. از همان حرف‌هایی که هرکدامشان، مثل یک پیاله سم است.

مرد از همه‌چیز و همه‌کس ناراضی است. چهره‌اش و زبان بدنش هم با زبان رقصان در دهانش همراهی می‌کنند برای انتقال نارضایتی‌ای که در دل دارد. حرف‌هایش بوی اتهام هم می‌گیرد باز به همه و به‌ویژه مسئولان آن هم از یک طرف. او همه دست‌ها را آلوده می‌بیند و همه دهان‌ها را به کار بلعیدن حقش معرفی می‌کند. او یک فرد نیست، یک نمونه است از فراوان مردمی که مثل ما هستند. چنان تلخ می‌بینیم که عسل هم نمی‌تواند یک لحظه شهد در کام بریزد. چنان «کَم»بودها را بزرگ و فراوان می‌کنیم که اصلا «بود»گُم می‌شود. اگر هیچ نداشتیم هم بیشتر از این نگاهمان خالی نبود.

حال آنکه خیلی موفقیت‌ها داریم برای دل‌خوش کردن. خیلی چیزها داریم برای دیدن. خیلی از نعمات داریم برای شکر کردن، اما دریغا که چشم به نادیده‌ها عادت کرده است که دیده‌ها را نمی‌بیند. نمی‌خواهم بگویم که «کمبود» نیست، هست و هست و باز هم هست. نمی‌گویم سیاه را سفید ببینید که این خلاف عقل و عدالت است. می‌خواهم از این زاویه به ماجرا نگاه کنیم که در کنار بسیاری از انتقادها و غرها و نق‌های بجا، شاهد امواجِ حرف‌های نابجا و کم‌پنداری‌های ناروانیز هستیم. یک عامل مهم این پمپاژ ناروایی‌ها دشمن است که در جنگ ترکیبی، «بودِ» ما را هم «نبود» می‌نمایاند چه رسد به بزرگ کردن کمبودها.

یک سوی دیگر این میدان اما جمعی از خودمان ایستاده‌ایم که چون دور با رقیب انتخاباتی ماست، خاکستری را هم سیاهی می‌نمایانیم که بالاتر از آن رنگی نیست. دقیقا همانی را تکرار می‌کنیم که شاید اول بار دشمن قسم خورده مُلک و ملت تولید کرده باشد. گاهی تفنگی را شلیک می‌کنیم که او خشاب‌گذاری کرده است. می‌خواهم نسبت به این بخش ماجرا هشدار بدهم که هوشیار باشیم و کاری نکنیم که دشمن نقشه‌اش را کشیده است والا انتقاد حق مردم است همیشه و در هر دولتی و در برابر هر مسئول یا نهادی.

به قول سرهنگ دشتی در سریال «میکائیل» مردم آنجا که حق با آن‌ها نیست باز هم حق دارند. خدا هم بلندی صدایشان را پذیرفته است به این صراحت: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ». حرف مردم جای خود، با همه نقدهایی که می‌تواند به آن وارد باشد، اما باید حواسمان به خودمان باشد که عمله بی‌جیره و مواجب دشمن نباشیم در پمپاژ ناامیدی. در توسعه یأس و در تخریب روان و آرامش مردم.

ما همه در یک کشتی نشسته‌ایم. شلیک به ناخدا مثل سوراخ کردن کشتی، باعث غرق همه ما می‌شود. این را هم حتما باید اضافه کرد که نتیجه این همه بدبینی و بدگویی و یأس پراکنی مثل رگبارگرفتن روی همه است. کلمات تلخ مثل بذرهایی هستند که فقط حنظل به بار می‌آورند و هیچ حنظلی هم کامی را شیرین نکرده است پس مراقب کلماتمان باشیم.

کارتون شهر

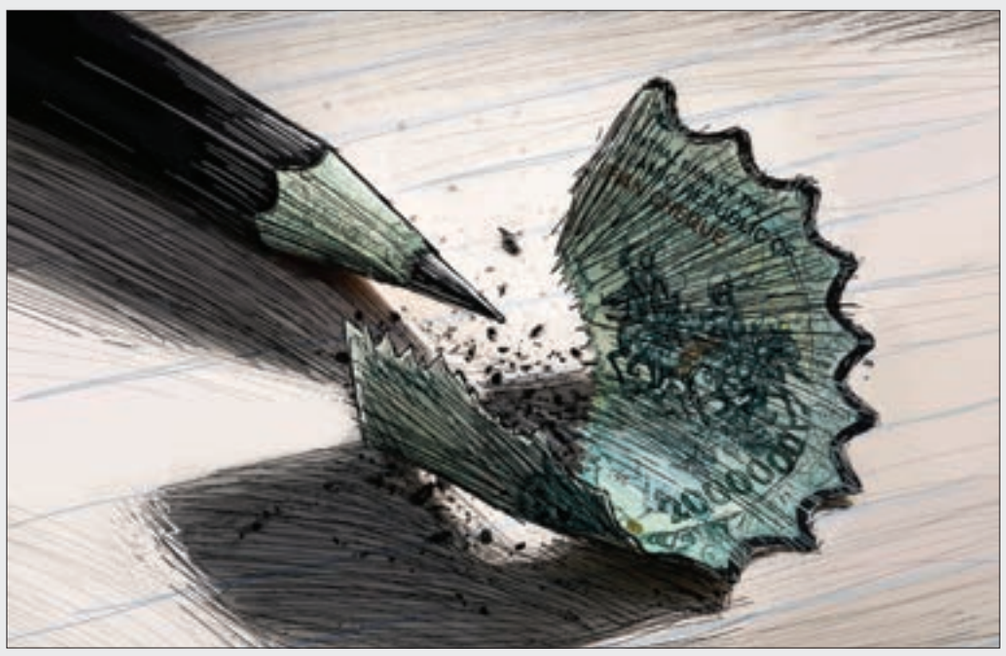

طرح: رضا جنگی | شهرآرا

**در آستانه آغاز سال تحصیلی قیمت لوازم تحریر به نسبت پارسال صددرصد بالا رفت.**

منبع خبر: روزنامه اعتماد